

سجده ۱۴

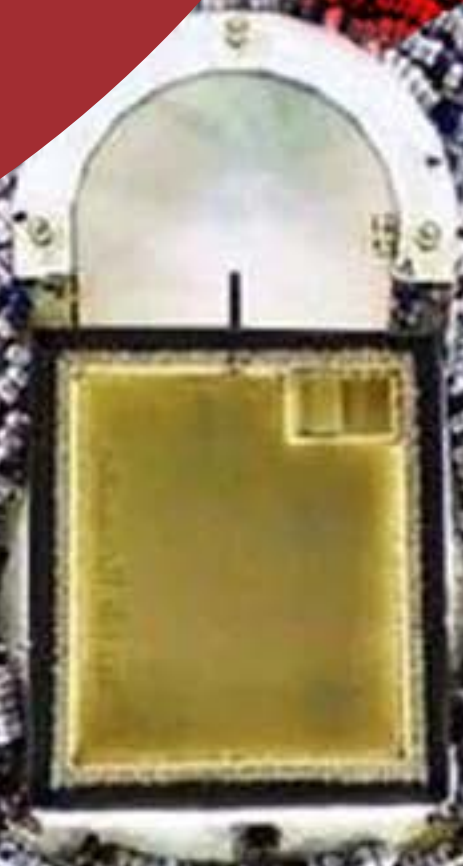


دوماهنامه کانون مهدویت دانشگاه فردوسی
شماره ۱۴ - دی ۹۹

۲ خنجر از پشت می زند دشمن

۶ جان جوان، از تن جوان خوش تر!

۱۳ سوراخ دعا را گم کرده اند



۹ میان آن ۳۱۳ نفر...



خنجر از پشت می زند دشمن

مهلا آزمونیدخت
کارشناسی زبان و ادبیات فارسی-وردودی ۹۸

گمان می‌کنم اولین بار دولت استعماری بریتانیا بود که در زمان قاجاریه و ماجرای قرارداد تنباکو، وقتی از صدور فتوای تاریخی میرزای شیرازی خبردار شد، به این درک رسید که یک زعیم «شیعه» ظرفیت تمام و کمال رهبری را دارد، تا بر قلدران جهان فشار وارد کند و جلوی پای تصمیمات سیاسی و خانه خراب‌کن آن‌ها سنگ بیندازد.

کمی بعد در دوران پهلوی، ایالات متحده هم طعم تلخ خروش حوزه علمیه قم بر علیه قانون کاپیتولاسیون را چشید و از صف‌آرایی متحدانه علما با سردار امام خمینی چهره درهم کشید!

بعد از آن هزار حربه عمروعاصی نظیر تبعید و سرکوب و کشتار و... به کار گرفت تا رشته نامرئی ولایت‌پذیری را پاره کند. از اینجا به بعد، فقط انگلیس و آمریکا در پی خاموش کردن نور شیعه نبود، حالا دشمن بی‌منطقی به نام اسرائیل وارد میدان شده بود.

مسئله فلسطین و زیر سوال بردن مشروعیت صهیونیست‌ها را امام خمینی(ره) در سال‌های آغازین نهضت مطرح کردند و حتی از مبلغین و روحانیان خواستند که فلسطین را به عنوان دغدغه جهان اسلام تشریح کنند و رژیم شاه در آن دوران برخورد شدیدی نیز در این مورد داشت.

اما رابطه ایران و اسرائیل پس از کودتای ۲۸ مرداد ادامه داشت تا آنکه انقلاب اسلامی ایران در سال ۵۷ به پیروزی رسید. متعاقب پیروزی انقلاب، دولت موقت به نخست‌وزیری مهندس مهدی بازرگان در ۳۰ بهمن همان سال دستور قطع رابطه ایران و اسرائیل را صادر کرد. دولت موقت در آن زمان در نخستین موضع‌گیری رسمی خود در اطلاعیه‌ای، دستور اخراج ۳۲ کارمند این رژیم را داد و شعبه هواپیمایی «ال‌عال» را تعطیل و قطع کامل روابط ایران و رژیم اشغالگر قدس را اعلام کرد و سفارت، این رژیم را به مقاومت



فلسطین تغییر داد. این اتفاقات به آتش دشمنی و خشم اسرائیل دامن زد و بیشتر از قبل، مخالفت با شیعه را ابراز کرد. بعد از انقلاب با شکوه اسلامی مهم‌ترین مسئله‌ای که خواب شب را از چشم دشمنان قسم خورده شیعیان، از اسرائیل تا انگلیس و اروپا گرفته، ولایت فقیه است! چرا که نقش رهبری‌خواهی و ولایت‌پذیری، امت اسلامی و اقتدار حکومت علوی را در بزنگاه‌های حساس تاریخی و سیاسی تجربه کرده بودند و برای سرکوب آن از هیچ تلاشی کم نگذاشته بودند؛ اما همه رنج‌هایی که به جان خریدند، نه تنها باعث عقب‌گرد نشد که هرکدام نیروی مضاعفی برای حرکت رو به جلوی جامعه شیعه ایرانی بود.

در چندسال گذشته این امت ولایی با منطقه جنگ‌زده و غارت‌شده خاورمیانه کاری کردند که جزیره ثبات داعشی‌ها (بخوانید دست نشانده‌های صهیونیست) تبدیل شد به عرصه شکوفایی نیروهای جان بر کف حاج قاسم سلیمانی. پیشرفت‌هایی که به میدان جنگ رو در رو و تهاجم ختم نمی‌شد و مصداق بارز آن را می‌توانیم در میدان تدافع و صنعت دفاعی به تلایه‌داری محسن فخری زاده ببینیم؛ اما...

دشمن حسود و کینه‌جوی قسم خورده ما در عرض کمتر از یک سال، کاری کرد که ما کنار اسامی پرافتخار حاج قاسم سلیمانی و محسن فخری زاده شاخص «شهید» را قرار دهیم و حسرت ببریم به هنگامی که بودند و نشناختیم و درک نکردیم! بله، آخرین حربه کثیف دشمن، حذف فیزیکی و ناجوان‌مردانه در میدان مبارزه است. دشمنی که می‌داند توان مقابله رو در رو را ندارد، همیشه در تاریکی حرمت می‌کند و از پشت خنجر می‌زند.

این‌ها دشمنان قسم خورده شیعیان هستند و همانطور که پیش از این با کینه و حسد خود قلب ما را به آتش کشیدند، بعد از این هم همین آش است و همین کاسه. البته، باید متوجه این موضوع بود که امروز اسرائیل به عنوان دشمن جهان اسلام مطرح است و دشمنی اسرائیل محدود به شیعه و سنی نیست بلکه صهیونیسم با کلیت اسلام دشمن است.

و حریف عاقل می‌داند که برای مقابله با چنین دشمنی، نباید ابوموسی به میدان فرستاد و توقع برد داشت؛ این میدان، حریفی از جنس مالک‌اشتر و عمار می‌طلبد!

کمی آن طرف‌تر از ظهور

میان آن ۳۱۳ نفر

اطهر پوراسماعیل
کارشناسی زبان و ادبیات فارسی-وردودی ۹۸

پنجاه عددی رند است؛ شاید حتی عددی معمولی به نظر برسد، شاید کم‌تر کسی این عدد را نماد و نشان کرده باشد، شاید هم کسی از آن استفاده کرده باشد بدون آن‌که متوجه رازش شود. معمای این عدد، در حاصل جمعی معمولی است که جوابش می‌رسد به یک راز بزرگ‌تر.

من پنجاه را با ۲۶۳ که عدد رندی هم نیست، جمع می‌بندم و شما می‌بینید که حاصل چقدر برایتان آشنا می‌شود؛ مجموع این دو عدد عادی، می‌شود عدد خاص ۳۱۳.

عددی که نشان می‌دهد چقدر جمعیت زمین کم است؛ بهتر بگویم چقدر ناخالصی زیاد است که از بین میلیاردها نفر جمعیت، هنوز قطار ۳۱۳ به حد نصاب نرسیده‌است. به هرحال بگذارید برگردم سر حساب و کتاب خودم. رمز این اعداد به همین‌جا ختم نمی‌شود.

داشته‌ام ۵۰ را با ۲۶۳ جمع می‌زدیم و احتمالاً برایتان سوال پیش آمده که چرا ۵۰؟! حالا این عدد هم مثل ۳۱۳ برایتان مهم شد. بیایید یکبار برعکس پیش برویم، یعنی ۲۶۳ را از ۳۱۳ کم کنیم تا ببینیم با این حاصل رند، به کجای تاریخ می‌رسیم.

خوب فکر کنید، در کدام بخش از اسلام از این عدد یاد شده است؟

در جایی از تاریخ، بین جنگ‌ها و شمشیرکشی‌های مردانه، امام باقر (علیه السلام) در حدیثی فرمودند که ۵۰ نفر از یاران قائم را بانوان تشکیل می‌دهند؛

زنانی که در آخرالزمان، در سپاه امام زمانه‌شان فرمانده می‌شوند. بله، فرمانده! فرمانده‌هایی که سربازی نخواهند رفت. شاید حتی تفنگ هم در دست نگیرند، اما وظیفه خودشان را می‌دانند و امام زمانشان هم از ظرفیت‌هایشان آگاه است که آن‌ها را فرمانده می‌کند. زنانی که در زمان حیاتشان طوری زندگی کردند که بعد از مرگ، لایق همراهی بهترین مردان و زنان عالم باشند و موثر در حرکت جهانی ظهور.

این عدد دو رقمی ساده، به تنهایی تمام معادلات زن‌ستیزی را زیر سوال می‌برد؛ عددی که نشان می‌دهد اسلام نه تنها زن را محدود نمی‌کند، که مقامش را تا حد فرمانده بالا می‌برد، به او اختیار عمل می‌دهد و فخرش را به تمام نامردان عالم می‌فروشد. صبر کنید، هنوز جالب‌تر هم می‌شود.

نمی‌خواهم داستان ۵۰ را فقط با جمع و تفریق تمام کنم، می‌خواهم کمی اعداد را بزرگ‌تر کنم، مثلاً ۳۱۳ را دوباربر کنم و برسم به ۶۲۶. عددی که شاید کمتر شنیده باشید اما اهمیتش اگر از اعداد قبلی بیشتر نباشد، کمتر هم نیست.

لابد می‌پرسید این ۳۱۳ نفر اضافی چه کسانی هستند؟ جواب شما یک کلمه است؛

۳۱۳ مادر. ۳۱۳ نفر زن دیگر که اندیشه «سرباز امام زمان بودن» را در ذهن فرزندان‌شان کاشته‌اند و حب اهل بیت را به کامشان ریختند.

مادرانی که به فرزندان‌شان، ایثار و ایمان، و مهم‌تر از همه، مفهوم عمیق شیعه را شناسانده‌اند.

حالا با یک حساب ساده و کوچک، می‌بینیم که تعداد زنان موثر در ظهور از مردها بیشتر است. ۳۱۳ مادر و ۵۰ زن، قرار است آینده بشریت را رقم بزنند و معادله عالم را به جواب «حق» برسانند. حالا بعد از این، کسی می‌تواند بگوید اسلام، دین زن‌ستیزی است؟!!

نمی‌دانم درس ریاضی برایتان شیرین است یا نه، ولی فکر کنم وقتی که با چند جمع و تفرق و ضرب ساده به اهمیت ویژه زنان در جامعه مهدوی پی ببرید، شیرین شود! خودش بهترین خریدار بود.





طمع جویان بی حاصل

روایت زیاده خواهانی که در پرتگاه طمع قدم برمی دارند



عطیه حافظی

کارشناسی فلسفه حکمت اسلامی- ورودی ۹۸

پشیمان می شوید...

پشیمان می شوید آن زمانی که دیگر پشیمانی هیچ سود و فایده‌ای برایتان ندارد.

آری، این سخنان گوهر بار کسی است که چندین سال است افکار ذهنم را آشفته و پریشان کرده است و خواب و خوراک را برایم حرام کرده!

خوب به یاد می آورم درست از زمانی که رگه‌های بلوغ در چهره و صدای کودکنام راه یافت، نام و آوازه خاندان پاک و مطهر پیامبر را می شنیدم که همیشه زبانزد انصار و مهاجران بودند،

«خاندان بنی‌هاشم» که نسل در نسل رسالت خود را در هدایت مردمانی دیده‌اند که جهل ننگ‌آور آنقدر چشم و گوششان را بر دیانت حق بسته بود که اندک روشنائی درستی و راستی به درون زنگ‌زده‌شان راه نمی‌یافت.

سیر اتفاقات شوم سال یازدهم هجری، باری دیگر به سرعت باد از مقابل چشمان بهت‌زده‌ام می‌گذرند:

هنگامی که واپسین خورشید پرفروغ انبیاء، محمد رسول خدا(ص) چشم بر جهان فرو بست و رسالت خود را به اتمام رساند، همان زمانی که ما زنجیر ثقیل خلافت را به گردن و دست و پاهای خود بسته بودیم و آن را میان خود می‌کشیدیم و بر سر آن به نزاع و جدل می‌پرداختیم و اندک اندوهی در سوگ رسول خدا بر چهره‌هایمان نمایان نبود؛ علی(ع) با تعداد معدودی از صحابه، مشغول خاکسپاری

پیگر مطهر رسول خدا(ص) بود.

بعد از خاتمه یافتن کشمکش‌های فراوان میان ما و مهاجران در سقیفه، ابوبکر به عنوان خلیفه بر حق مسلمانان انتخاب شد.

ای کاش همان زمان، عقلم را در حصار غفلت نهان نمی‌کردم. ای کاش با چشمان باز، تصمیمی می‌گرفتم که حال بعد از سالیان سال از کرده خود پشیمان و پریشان نباشم که خود را مذمت کنم.

آن هنگام جوان بی‌تجربه‌ای بودم که هوا و هوس دنیوی مرا با خود به این طرف و آن طرف می‌کشاند. پدرم گمان می‌کرد حال

که خلیفه بر حق مسلمانان ابوبکر است هر چه او بگوید و هر دستوری بدهد، مردم باید گوش به فرمان او باشند! می‌گفت: آری، درست است که محمد سرور انبیا و علی داماد او از پاک‌ترین خاندان الهی بوده‌اند و حرف‌ها و سخنانشان از سر

دلسوزی و هدایت برای این مردمان بوده است؛ اما حال که خلیفه اول انتخاب شده است، مخالفت با دستورات او نوعی گناه به حساب می‌آید! در گوشم می‌خواند که نکند هوا به سرت بزند و با خلیفه بر حق خودت بیعت نکنی؟

چه باید می‌کردم؟ کدام راه؟ سعادت یا شقاوت؟

حامی و پشتیبان ابوتراب و همسرش فاطمه اطهر می‌بودم یا خلیفه‌ای که با وعده پول و مقام به زور از مسلمانان بیعت می‌گرفت؟

دو راهی عقل و غفلت مانند ریسمانی

محکم خرخره‌ام را می‌جوید، و هر لحظه امکان داشت جانم را بگیرد.

طمع ملک و وسوسه شیطان مرا هم در دام خود گرفتار کرد. آنقدر پدرم لعن و نفرین‌ها و ناسزاهایش را بارم کرد که اگر بیعت نکنی از ارث محروم خواهی شد و دیگر فرزندی به نام تو نخواهم داشت، که به ناچار مجبور به بیعت شدم.

بیعت‌های ما بی‌خردان در حالی بود که پیش‌تر از آن در غدیر خم پیامبر(ص) جانشین خود علی(ع) را در مقابل چشمان چندین هزار نفر انتخاب کرد و وصی و



فرمود:

«ای بابکر، تو می‌گویی فرزندان انبیاء خدا، هیچ ارثی نخواهند برد؟ در کتاب خدا نوشته شده است که تو می‌توانی از پدرت ارث ببری، اما من نمی‌توانم؟ قرآن آشکارا در آیات خود می‌گوید که پیامبران برای فرزندان‌شان ارث می‌گذارند، آن باغ ملکی بود که پدرم آن را به من بخشیده بود، نکند فکر می‌کنید من هیچ نسبتی با پدر خود ندارم؟! صدای من را می‌شنوید و سکوت پیشه می‌کنید؟»

وای بر من که آنقدر در باتلاق کفر فرو رفته بودم که به راه حق هدایت می‌شدم اما ندای آن را نمی‌شنیدم تا سوی آن قدمی بر دارم.

حال معنای سخنان فاطمه را می‌فهمم اما چه فایده، دیگر پشیمانی سودی ندارد! البته که این‌ها همچنان پایان ماجرا نبود...

افسار زیاده‌خواهی بی‌پایان ما آنقدر می‌تاخت که هیچ مانعی بر سر راهش او را رام نمی‌کرد!

باز هم طمع‌مان پایان نگرفت تا جایی که خلیفه وقت، عمر بن خطاب را فرستاد تا به زور از اهل بیت بیعت بگیرد. با چشم خود دیدم که آتش خشم ظلمت و تاریکی چشم عمر را کور کرده بود، صدایش را درگلویش انداخت و با گستاخی فریاد می‌زد: «ای علی، به خدا قسم اگر بیعت نکنی خانه‌ات را به آتش می‌کشم!»

رو به ما سپاهیان دستور داد تا هیزم جمع کنیم و خانه فاطمه زهرا، تک دردانه رسول خدا را به آتش بکشیم. چشمانش جز



غضب و حماقت چیزی را نمی‌دید، با آنکه فاطمه را پشت در دید اما با تعدی و اجبار آنچنان لگدی بر زد که بر اثر اصابت در، پهلوی او جراحات و خیمی یافت و فرزند عزیزش سقط شد.

کاش آن لحظه وجود نداشتم تا ببینم، بهترین زنان عالم بین در و دیوار محصور مانده است. مجروحیت شدید او موجب شد تا چندین روز در بستر بیماری بماند و در مظلومیت تمام به شهادت برسد.

ای کاش آن هنگام که فاطمه زهرا(سلام الله علیها) با سخنانش سعی در بیداری ما مردمی می‌کرد که در خواب جهالت فرو رفته بودیم، سکوت نمی‌کردم. ای کاش آن زمان خودم را به کر بودن نمی‌زدم که هیچ صدایی در وجودم نهادینه نمی‌شود!

حال مگر ندامت و تاسف اسفناک من، سودی برای دل فرزندان معصوم او دارد؟ مگر می‌تواند دل شکسته و زخم‌خورده زینب و ام‌کلثوم را التیام بخشد؟ مگر مرحمی بر اشک‌ها و ناله‌های سوزناک علی می‌شود؟

حال پیگر مقدس و پاک او به وصیت خودش دور از چشم همه غاصبان و ظالمان و مردمان گمراهی دفن شده است که او را به عنوان بهترین زنان عالم می‌دانستند اما مانند من آنچنان گریبان‌شان در برف فرو رفته بود که چشمانشان جز جهالت چیزی را مشاهده نمی‌نمود...

جانشین خود خواند اما طمع‌خواهی دلمان آرام نمی‌گرفت.

چشمانمان را به اموال و املاک رسول خدا دوختیم، تا شاید حرص و طمعکاری درونمان کم‌رنگ شود، اما باز هم این زیاده‌خواهی کافی نبود.

حتی از باغ شکوهمند فدک که ملک فاطمه یگانه دختر رسول خدا بود هم چشم برنداشتیم.

فاطمه دختر پیامبر دیگر دلش تاب نیاورد و در مسجدالنبی خطاب به خلیفه و انصار خطبه‌ای را خواند، از صفات و ویژگی‌های عظیم خداوند، از رنج و دردهای عظیمی که پیامبر به جان خریده تا به راه رستگاری هدایتشان کند تا رشادت‌های شجاعانه حضرت علی(ع) در رکاب او.

سخنان آن روز حضرت بر روی ذهن سنگی‌ام هک شد و هرگز پاک نشد،



جان جوان، از تن جوان خوش تر!

پارسی دزیانی
کارشناسی زبان روسی - ورودی ۹۷

در شماره قبل، به بررسی عناصر لازم جهت شکل‌گیری تمدن اسلامی پرداختیم و دانستیم استقلال در عرصه‌ی نظامی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی از ارکان ساخت تمدن هستند و نسبت ما با آن تمدن اسلامی چیست و جوان در چه نقطه‌ای از آن قرار دارد. اکنون وقت آن رسیده که بدانیم جوان باید چه ویژگی‌هایی را در خود تقویت کند تا قدمی در راستای تحقق آن جامعه برداشته باشد.



جوان تمدن‌ساز

جوان موجودی اثرپذیر و آموزش‌پذیر است و از آن جایی که فکر و دل جوان هنوز دچار دل‌مشغولی‌های روزگار و مسائل متنوع فردی و اجتماعی نگشته، از موقعیت بسیار مناسبی برای یادگیری بهره‌مند است و قلب و دل او مانند زمین آماده گشت، هر دانه‌ای را پذیرفته و می‌پروراند. جوان به طور طبیعی کمتر از بزرگ‌ترها در تاریکی‌های روحی و قساوت قلبی غوطه‌ور است و دارای دلی روشن، قلبی پاک و روح و فکری جوان و شاداب می‌باشند. به همین دلیل است که زودتر از بزرگ‌ترها به سوی حق و فضیلت رو می‌آورند. پس تربیت جوان و سمت و سوی دادن به افکار و رفتار او از مهم‌ترین وظایف هر جامعه‌ای است و همین جوان است که جامعه را نیز رشد می‌دهد. جوانی که با همه کاستی‌ها و گلیه‌ها و کارشکنی مسئولان اجرایی کشور، به انقلاب اسلامی وفادار است و از درون سوز و غیرتی دارد و خود را در این عرصه به زحمت می‌افکند. ساختن تمدن اسلامی یعنی ایستادگی در برابر شیاطین جن و انس، یعنی مقابله با همه بدخواهان و هواپرستان، یعنی مقاومت در برابر مشکلات طاقت فرسا، یعنی



شکستن ساختارهای موجود و تولید علوم و ساختارهای نوین. جوان ما شجاع است و سدشکنی می‌کند و پیش می‌رود و از دشمن نمی‌هراسد و جهادگری می‌کند. کسی که در این عرصه قدم گذاشته همواره به دنبال خودسازی و تربیت نفس است. اگر کسی نفس خود را نساخت و با هوای آن مبارزه نکرد نمی‌تواند در برابر هواپرستان بایستد و در این مسیر شکست می‌خورد. راه ساخت تمدن اسلامی بدون توکل بر خدا و تکیه کردن بر او و مدد گرفتن از او قابل پیمودن نیست. اولاً انسان به عنوان یک فرد از جامعه، هرچه که هست خود به خود چه بخواهد، چه نخواهد به شکل ارادی و غیرارادی، روی دیگران اثر می‌گذارد، یعنی ارتباط نفوس روی یکدیگر فقط در محدوده‌ای نیست که انسان تصمیم بگیرد دیگران را بسازد. مثلاً شما اگر یک آدمی باشید که تصمیم دارید کار اجتماعی نکنید، در خانه خودتان نماز بخوانید، بخواهید یا نخواهید اثرش به دیگران هم می‌رسد. همچنین اگر خدای نکرده هرکسی، در منزل خودش تنهایی به گناه مشغول بشود، بخواهد یا نخواهد اثرش به دیگران هم برمی‌گردد. روایات مختلفی داریم که مثلاً فرض کنید در امتی به خاطر اینکه یک مؤمنی نیمه شب بلند می‌شد و در درگاه خدا گریه می‌کرد، خدا عذاب را از آن امت برداشت! آن فرد اصلاً کاری به دیگران نداشت، برای خودش نماز می‌خواند اصلاً از ترس گناهان خودش و یاد آخرت گریه

می‌کرد؛ اما اثرش این بود که خدا بلا را از دیگران هم برمی‌داشت. دوماً عمل صالح، عملی است که منجر به سلامت قلب و جان انسان بشود. به همین جهت ما در کار فرهنگی با ظاهر افراد طرف نیستیم؛ بلکه با جان افراد طرف هستیم. آن تلاش و کاری اثرگذار است که برخاسته از قلب ما باشد. به همین جهت در آداب تعلیم و تعلم، در آداب امر به معروف و نهی از منکر، در آداب وعظ و خطابه، روایات متعددی را می‌بینید که همه صحبت از این می‌کند که اگر ما که کار فرهنگی می‌کنیم و خودمان طهارت قلبی نداشته باشیم، عمل ما تأثیر بسزایی در افراد نخواهد گذاشت. «العالم اذا لم يعمل بعمله زلت موعظته عن القلوب»؛ یعنی کسی که دارد موعظه می‌کند اگر خودش به این حرفی که می‌زند عمل نکند، این موعظه‌ای که از زبانش صادر می‌شود در قلب مردم نمی‌ماند، یعنی از قلب مردم می‌لغزد و می‌ریزد: «كما یزل المطر عن الصفا»، همان‌طور که باران روی تخته سنگ نمی‌ایستد، از تخته سنگ سرمی‌خورد و پایین می‌آید. اثر در عرصه کارهای فرهنگی، مال و جان و دل انسان‌ها است؛ مال حرف‌ها نیست، مال محتوایی است که آن محتوا از یک دل خالصی برخاسته باشد، به همین جهت جوان اگر خودش را نسازد، تأثیری هم در دیگران نخواهد گذاشت. جوان باید حتماً خلاق و مبتکر باشد، چرا که آینده در دست انسان‌های خلاق و مبتکر است. بخشی از

خلاقیت و ابتکار ذاتی است ولی بخشی از آن تحت تأثیر تربیت و آموزش است. جوان ما باید سرمایه‌گذاری خود را بر روی زمینه‌های ابتکار و خلاقیت قرار بدهد تا بتواند بار تمدن را در آینده به دوش بکشد. همچنین جامعه ما محتاج دانشی است که در آینده قیمت داشته و ابزار عزت و قدرت گردد. از این رو، دانشمندان آینده پژوهی معتقدند در میان رشته‌های موجود در علوم بشری چهار رشته است که در دهه‌های پیش رو ارزش و قیمت

تعریف‌های آن چنین است: «علوم انسانی، علومی که به فهم، توصیف و تبیین ویژگی‌های درونی و رفتارهای انسان در حیطه‌های فردی، جمعی، مادی و ماورایی می‌پردازند.» قطاری را فرض کنید که روی ریلی به سوی مقصد حرکت می‌کند. آنچه مقصد این قطار را مشخص می‌نماید ریل آن است؛ لوکوموتیو هرچه هم تغییر کند و خوب یا بد باشد به هرحال قطار به سوی مقصدی حرکت خواهد کرد که ریل برای آن در نظر



بیشتری دارد: ۱. علوم انسانی ۲. آی‌تی ۳. بیوتکنولوژی ۴. نانو تکنولوژی. از این رو، جوان مؤمن تمدن‌ساز که می‌خواهد در آینده تأثیر مهمی داشته باشد باید سعی کند اوقات خود را در یکی از این چهار رشته متمرکز گرداند.



مروری بر اهمیت علوم انسانی

در شماره گذشته به شکل گذرا با نرم‌افزار و سخت‌افزار تمدن اسلامی آشنا شدیم. نرم‌افزار تمدن را علوم انسانی می‌نامند. برای علوم انسانی تعریف‌های مختلفی بیان شده است؛ یکی از بهترین

گرفته است. اگر نهایت ریل‌ها سقوط در یک دره باشد، با بهبود بخشیدن به واگن و لوکوموتیو مشکل حل نمی‌شود؛ بلکه حرکت قطار به سوی پرتگاه تسریع نیز می‌شود. نرم‌افزار تمدن یا همان علوم انسانی نقش ریل قطار جامعه را بازی می‌نماید و دیگر علوم در حکم کابین و لوکوموتیو هستند. از طرفی می‌دانیم انسان موجودی چندلایه و دارای نفس مجردی است که ابدیت در پیش دارد؛ دنیا در مقابل ابدیت او همچون خوابی است در مقابل بیداری؛ هیچ‌گاه انسان از بند محدودیت آزاد نمی‌شود مگر آن‌که به



نشریه کانون مهدویت دانشگاه فردوسی مشهد
شماره ۱۴ - دی ۹۹

بندگی و عبودیت در برابر نامحدود مطلق یعنی خداوند در آمده و به او متصل شود؛ اگر انسان در غیر مسیر تربیت نفس و سیر الی الله قدم بردارد، ضرر کرده و نفس او هیچ‌گاه آرامش نمی‌یابد؛ رفتار انسان بر شبکه درهم تنیده هستی اثر گذاشته و بازخورد آن به خود او نیز بر می‌گردد و جز اولیای الهی کسی به عوالم غیب آگاه نیست و عقل مستقل به همه لایه‌های آن راه ندارد. بنابراین جز اولیای الهی کسی توان و حق قانون‌گذاری برای بشر را ندارد و باید نرم‌افزار تمدن را از محضر ایشان آموخته و به دست آورد. علوم انسانی متولد شده با استفاده از چنین علم برتر و منابع وحیانی را علوم انسانی اسلامی می‌نامیم. منظور از علم دینی و علوم انسانی اسلامی علمی نیست که صفر تا صد آن بر اساس منابع وحیانی تولید شده باشد، بلکه دانشی است که در تولید و به دست آوردن آن از منابع دینی حداکثر استفاده شده باشد. دانشمندی که هم در علوم انسانی و هم در علوم اسلامی تخصص دارند می‌گویند: «ما ادعا نداریم که پاسخ همه سؤالات در دین موجود است و هیچ نیازی به تجربه و تحقیق و دستاوردهای دانشمندان جدید نیست؛ ولی در منابع دینی مواد خام فراوانی برای فرآوری کردن و تولید علوم انسانی وجود دارد، به طوری که اگر از منابع دینی برای تولید علوم انسانی و مدیریت و رشد جامعه استفاده کنیم تحولاتی بنیادین صورت گرفته و مسیر کلان جامعه تغییر نموده و انسان‌ها به سوی سعادت حقیقی حرکت خواهند کرد.» پس علوم انسانی که تمدن اسلامی لازم دارد، در حوزه‌های علمیه می‌توان آن را یافت و اگر جوانی در دانشگاه‌ها بخواهد در این زمینه‌ها کاری کند باید به دنبال کاری مشترک با مجتهدان حوزه‌ای باشد در غیر این صورت، علوم انسانی غیر الهی و غیر اسلامی به تنهایی هیچ خدمتی به اسلام و تمدن اسلامی نمی‌تواند بکند.



علی لالایی می خواند...

مهیلا آزمیدخت

کارشناسی زبان و ادبیات فارسی-ورودی ۹۸

لالالالا بخواب زینب، نبینی پشت در جنگه
نبینی خاک و خاکستر، بخواب دشمن دلش سنگه

لالالالا بخواب بابا، نبینم چشم تو خیسه
فقط صبر و فقط ایمان که شکوه کار ابلیس

حسن دید جای سیلی رو، از این بدتر مگه میشه؟
یه بغضی تو گلوش داره، دلش میسوزه آتیشه

لالالالا بخواب دختر، تو خوابت مثل زهرایی
نگاه پرشکوهش رو به ارث بردی تو تنهایی

بگو زهرا کجا رفتی، من اینجا وارث دردم
علی مونده غریب بانو، بدون یاور و همدم

خداوندا، چرا با من ندارد این جهان سازش
صدای در که می آمد به او گفتم نرو خواهش

گل یاس کبود من، تو با من زندگی کردی
که از غم های من پرپر شدی و مونس دردی

یه کاری کن که بعد از این، تمام من غم و آه
انیس و مونس اشکام فقط چاهه، فقط چاهه

نشان از غیرت و مردی ندارند اهل این دنیا
علی تنهای تنها شد بدون محسن و زهرا

لالالالا بخواب زینب، نکن گریه نکن زاری
علی پیش تو می مونه، نره تو پای تو خاری

بابا درگیره تابوته، نمیشه باورش هرگز
که با چشمای خونبارش بگه زهرا، خداحافظ!!



چرا در تمام ادیان منجی وجود دارد؟

زهرا حیات

کارشناسی ادبیات فارسی-ورودی ۹۸

برخلاف باور همگان، نه تنها اسلام بلکه شمار بسیاری از ادیان بر این باورند که سرانجام منجی ظهور خواهد کرد تا در سراسر این عالم، عدل و داد را برپا کند.

در واقع انسان در کنار تمام نیازهای مادی و معنوی، نیازمند امیدواری به مسئله ظهور منجی برای نجات دنیا از ظلم و ستم است.

در ادیانی همچون یهود، مسیحیت، زرتشت و از همه مهم تر اسلام و همچنین در آیین های بودا و هندو باور



به ظهور منجی وجود دارد. نکته قابل توجه این است که نام این منجی در هر دین و آیینی متفاوت است. برای مثال، در آیین هندو در کتاب پورانا شرح مفصلی درباره عصر کالی یا همان آخرالزمان آورده شده و همچنین در کتاب های دید، باسک و شن جوک از منجی به نام آواتارای دهم یاد شده است.

بوداییان نیز باور به میتریه یا همان ظهور موعود و برقراری صلح در سراسر جهان به وسیله او را دارند. براساس باورهای رهبران فعلی بوداییان، به ویژه دالایی لامای چهاردهم، نام این منجی بودای پنجم است.

در آیین زرتشت نیز منجی با نام سوشیانس یا سوشیانت، به معنای فرد سودرساننده یا نجات دهنده و پیشوای دین، وجود دارد و از این منجی در کتاب های جاماسب نامه و زند یاد

شده است. در دین مسیحیت نیز در برخی بخش های انجیل به ظهور دوم یا بازگشت مجدد مسیح (ع) برای نجات دنیا اشاره شده است و این امر از اعتقادات محکم مسیحیان است. در دین یهود نیز، در اسفار تورات و برخی از کتاب های دیگر آن، که مربوط به برخی پیامبران بنی اسرائیل هستند، نوید ظهور رهبری بزرگ به نام مسیح یا ماشیح به زبان عبری و به معنای «مسح شده» داده شده است.

همان طور که بر همگان واضح و مبرهن است، منجی بزرگ دین کامل و آسمانی اسلام هم قائم آل محمد، مهدی موعود (عج) است و آثار و کتب بسیاری هم برای اثبات این مسئله وجود دارد.

جالب است بدانید که حتی در مذهب اهل تسنن هم کتاب های بسیاری درباره حضرت مهدی (عج) نوشته شده است و با وجود این که اهل سنت به اصل امامت اعتقاد ندارند اما باور به وجود منجی در میان برخی از آنان رواج دارد.

به طور کلی این نام های متفاوت در اصل موضوع که وجود قطعی منجی برای عالمیان است تفاوتی ایجاد نمی کند. در حقیقت تمام انسان ها نیاز دارند که بر این باور باشند، نیازی حیاتی و مهم که همه ما انسان ها را امیدوار به رهایی از تمام بندهای ظلم و نابودی از هرگونه شر و ستمی نگه می دارد.



زنان در تاریخ و جامعه، میدان نبرد یا نظاره گر وقایع؟

همین که از دیدگاه مادرهایمان فاصله بگیریم و تلاش برای خودباوری داشته باشیم، نه اینکه مادرهایمان را ترک کنیم و کلا تصور غلط داشته باشیم درباره‌شان نه! از باوری که در فکر آن‌ها و ما ریشه کرده فاصله بگیریم، به مطالعه و شناسایی قهرمان‌های زن بپردازیم، فیلم‌ها و کتاب‌هایی با این موضوعات کمک‌کننده است و تولید چنین محتوایی.

دیدگاه فمینیست‌گونه همیشه طوری در جامعه جلوه شده که انگار دین و مذهب زن را نادیده گرفته در حالی که این سنت‌های جامعه است نه دین، به نظر شما این کتاب یا هر اثر دیگری با این موضوع و بدون نگاه جانب‌دارانه تا چه حد می‌تواند تأثیرگذار باشد؟

در پاسخ به سوال قبلی اشاره کردم که نوشتن چنین آثاری یا ساختن فیلم‌هایی با این موضوع می‌تواند این طرز تفکر و این الگوی فکری که نسل به نسل منتقل شده و به ما و زنان جامعه ما رسیده را تغییر دهد، گرچه زمان‌بر است اما شاید موثرترین روش در حال حاضر باشد.

ویژگی که خودتان از شخصیت اصلی داستان دوست دارید؟

شخصیت اصلی رمان من زبیده خاتون است. به نظر من به عنوان نویسنده، بارزترین و مهم‌ترین ویژگی زبیده خاتون در کنار همه خصوصیاتش، عشق است، زنی که از احترام و ثروت و جایگاه بسیار بالایی برخوردار است و همه برای او ارزش بسیاری قائل هستند و محکم و قوی به نظر می‌رسد اما با این وجود مدام درون او و کارهایی که انجام می‌دهد عشقی آتشین و واقعی نمایان است که به نظرم زیباترین و اصلی‌ترین ویژگی اوست.

رسیده و در افکار و فرهنگ جامعه ریشه کرده است، شاید باعث شده اسمی از زنان برده نشود و خیلی از شخصیت‌های برتر و قهرمانان تاریخ و یا حتی الان که زن هستند آن طور که باید دیده نشوند و مورد تقدیر قرار نگیرند.

نادیده گرفته شدن زنان حتی در امور مذهبی با وجود اینکه حتی معصومین هم احادیث زیادی دارند، اما باز هم رایج است، به نظر شما به عنوان یک زن ما می‌توانیم مقصر باشیم؟ چه کاری از طرف ما باعث این اتفاق شده؟

بله چرا که نه! حتما ما زن‌ها هم مقصر هستیم، شاید خیلی وقت‌ها ناخودآگاه باشد اما مقصریم، همان‌طور که گفتم این مسئله نسل به نسل گشته و به مادرهایمان و از مادرهایمان به ما رسیده است، و از ما حتی می‌تواند به دخترانمان برسد، چیزی که باعث می‌شود این باور بچرخد و ادامه پیدا کند عدم خودباوری است، تا وقتی مدام این فکر را داشته باشیم و خودمان را باور نکنیم هم ادامه پیدا می‌کند، اگر به دین اسلام نگاهی بیاندازیم می‌بینیم که روایتگر خیلی از وقایع بزرگ خانم‌ها بوده‌اند، در واقعه عاشورا حضرت زینب اگر نبودند شاید عاشورا اکنون عاشورا نبود! نگاه کردن به کلام قرآن و اهمیت به زنان و نقش زن‌ها این باور را در ما ایجاد می‌کند که نه، زن‌ها فقط نظاره‌گر نیستند و دور از میدان نبرد نیستند!

به نظر شما یک زن با عقاید مذهبی چگونه می‌تواند نقش زن را پررنگ‌تر کند؟ چه وظایفی دارد؟



باشند، زمان انسان‌های اولیه مردها به شکار و مبارزه می‌رفتند و زن‌ها در غارها می‌مانند و وظیفه پخت و پز و سایر موارد را داشتند، این موضوع رفته رفته این احساس را در خانم‌ها و بقیه جامعه ایجاد می‌کرد که بله! مردها در میدان حضور دارند و تلاش می‌کنند و زن‌ها ضعیف هستند، پس باید کنار بمانند و نظاره‌گر باشند، چیزی که نسل به نسل گشته و به ما

باعث می‌شود زنان چه در تاریخ، چه امروز نادیده گرفته بشوند و یا آن طور که باید از آن‌ها تقدیر و اسمی برده نشود چیست؟

اگر نگاهی به تاریخ و حتی زمان انسان‌های اولیه بیاندازیم، می‌بینیم که از ابتدای تاریخ بشریت این فکر و احساس ایجاد شده که زن‌ها نمی‌توانند کار سخت انجام بدهند، به عبارتی در میدان نمی‌توانند حضور داشته

جالب و مورد سوال بوده است. زمانی که حرف از رجعت‌کنندگان به میان می‌آید، بسیاری از ما به طور ناخودآگاه یاد مردانی می‌افتیم که در روز ظهور همراه امام زمان هستند، غافل از اینکه در روایتی صحیح از امام صادق نام بانوان رجعت‌کننده در روز ظهور مطرح شده است.

اما کتاب من برمیگردد از خانم فاطمه دولتی در همین باب و در مورد نقش زنان در تاریخ و مسئله رجعت نوشته شده، کتابی سرشار از حس زنانه و پر از امید و امیدواری، امید و انتخاب حق، مبارزه و تحمل و در نهایت فراز و نشیب‌هایی که راه به سوی حق و رستگاری است. کتاب من برمی‌گردد داستان شش زن بزرگ است، شش زن که هر کدام در یک دوره تاریخی زندگی کرده‌اند و زندگی پرفراز و نشیب‌شان به طریقی با یکدیگر پیوند خورده است.

اما تصمیم گرفتیم برای اینکه بیشتر از هدف و احساسات پشت کلمات چیزی بفهمیم، مصاحبه‌ای کوتاه با سرکار خانم دولتی، نویسنده کتاب داشته باشیم.

لطفا خودتان را معرفی کنید و از سابقه کاریتان بگویید

سلام من فاطمه دولتی هستم، متولد بهمن ۱۳۷۳، طلبه سطح ۲ تعلیم و تربیت و دانشجوی ارشد مطالعات زنان، کتاب من برمی‌گردد تنها رمان من است اما قبل از این، آثاری همچون پهلونشین، شیردار خونین و شب چهلیم نیز داشته‌ام که چاپ شده‌اند.

به نظر شما مهم‌ترین چیزی که

نگار تقوایی
کارشناسی فیزیک-ورودی ۹۸

معرفی رمان من برمیگردد و مصاحبه با نویسنده رمان سرکار خانم دولتی (نقش زن در تاریخ و جوامع مختلف) این جمله برای همگی ما آشناست، یا حداقل مضمون آشنایی دارد.

بارها در فضای مجازی و غیره، کمپین‌ها و صفحات مختلفی را دیده‌ایم که موضوعشان حمایت از حقوق زنان و برجسته‌تر کردن نقش «زن» در جامعه بوده است، مختص به قشر خاصی هم نیست!! فعالان حقوق زنان در تمامی اقشار همواره سعی داشته‌اند در راستای برجسته‌تر کردن نقش زن فعالیت کنند، فعالیت‌ها و اهدافی که به جای کاربردی بودن و هدفمند بودن، شاید در اغلب موارد بیشتر جنبه نمادین و ظاهری داشته و به مسائل به نسبت بی‌اهمیت‌تری پرداخته‌اند.

و به نظر می‌رسد که همین امر باعث شده تا اغلب اوقات اهمیت زنان در وقایع تاریخ و جامعه به حاشیه و مسائل بی‌اهمیت کشیده شود.

در بین قشر مذهبی و به باور شیعیان، یکی از مسائلی که همیشه مورد اعتقاد و باورمان بوده و هست، ظهور منجی موعود و حضرت مهدی(عج) است، اما با وجود اینکه طبق روایات معتبر ۵۰ نفر از یاران حضرت زن هستند باز هم کمتر و کمتر به این موضوع پرداخته شده، و شاید آن‌طور که باید نقش زنان جدی گرفته نشده است. حتی در طول تاریخ اسلام و شیعه، زانی بودند که زیر فشار و تحمل سختی‌های زیادی حاضر نشدند دست از مبارزه بکشند.

موضوع رجعت نیز، همیشه برای شیعیان



سوراخ دعا را گم کرده‌اند

بررسی عملکرد مؤلفان غربی در حوزه منجی و مهدویت

مجید نجفی
محمد حسین دلیری راد
(ارشد ادیان و عرفان تطبیقی)

اگر خاطرتان باشد در شماره قبلی همین نشریه، به بررسی عملکرد هالیوود در حوزه منجی پرداختیم. اما در همان شماره اشاره کردیم که این روند بعد از انقلاب ایران روند صعودی به خود گرفت و توجه غرب به مهدویت را بیش از پیش ساخت. صدها کارشناس و محقق مختلف در حوزه‌های مختلف اسلامی به کاوش و تحقیق پرداختند تا نقش «مهدویت» را در اسلام مورد بررسی و بازخوانی قوی‌تری قرار بدهند و با روش‌های مختلف، تخریب منجی مسلمانان را در دستور کار قرار دادند. سینمای هالیوود یکی از قالب‌های غرب برای ضربه به مفهوم منجی مسلمانان بود. اما همه ماجرا در این قالب خلاصه نمی‌شود. همزمان با هالیوود، قلم قلم به دستان غربی نیز در جهت ارائه چهره‌ای ضد مسیح «آنتی کرایست» از حضرت مهدی(عج) نهایت تلاش خودشان را کردند و آثاری را در همین زمینه تألیف کردند. اما این آثار چه می‌گویند؟ اگر در کتاب‌های «مهدویت محور» غرب تورقی کنیم، با مطالبی از قبیل دیدگاه آخرالزمانی داعش، ایران و مهدی‌گرایی شیعیان دوازده امامی، آخرالزمان نامی، ایران و تشیع، مقایسه مهدی و ضد مسیح، مهدی دروغین و مسیحی‌های دروغین و عناوین



متعدد و مختلف دیگر در زمینه منجی و آخرالزمان روبرو می‌شویم. مسئله اساسی در این کتاب‌ها این است که اساس آن‌ها معرفی «تصویری خیالی و نابودگر» از آخرین امام شیعیان، حضرت مهدی(عج) است که وقتی مخاطب غربی این مطالب را مطالعه می‌کند، کاملاً دگرگون می‌شود و طبیعی است که علیه اسلام و مهدویت موضع مخالف بگیرد. این همان ترور رسانه‌ای شخصیت مقدس است! «مهدی مسیحی‌های به سرقت رفته»، «مهدی»، «جنگ خدا با ترور: اسلام، پیشگویی و انجیل»، «سپیده دم طلایی» و عناوین متعدد دیگر که در معرفی شخصیت امام زمان(عج) تألیف شده است، فقط نمونه‌های اندکی از تلاش غرب است تا منجی مسلمانان را آن گونه که

می‌خواهند معرفی کنند و مسیحیان و معتقدان به منجی را علیه او برانگیزانند؛ چرا که در واقع او را ضد مسیح یا همان «دجال» معرفی می‌کنند. رون کانتزل، ای جی کوئتل، توماس ام کاستیگن، ولید شوعبات و تیموتی فرنیس از نویسندگان فعال در حوزه مهدویت هستند که هر کدام از آثار بالا متعلق به یکی از این اشخاص است و خصوصاً تیموتی فرنیس که دارای اثرات متفاوت در زمینه مهدویت است و خب در نهایت خط فکری همه آن‌ها، معرفی یک منجی خشن، نابودگر و ضد بشریت از امام عصر(عج) است. لازم است یادآوری کنیم که این‌ها فقط یکی از قطعات پازل غرب بر علیه حضرت مهدی(ع) هستند و این مسئله خیلی مهم است اما چیزی که مهم‌تر است، نقش ما در ناقص کردن این جورچین تروریستی غرب علیه آنتی تروریست بزرگ جهان است!

منبع کتب: سایت تخصصی غرب شناسی «عصر موعود» به نقل از سایت «آمازون»

بارز ترین ویژگی داستان، «امیدواری» است، این امیدوار بودن در ابعاد زندگی شخصی‌تان چقدر نقش داشته و مهم بوده؟ در حقیقت امید همیشه بخش مهمی از زندگی من بوده است، می‌توان گفت مهم‌ترین بخش زندگی من، نه فقط زندگی من که فکر می‌کنم امید لازمه و مهم‌ترین فاکتور زندگی هرکس است، اینکه من هر روز از خواب بیدار می‌شوم و برای روزم هیجان دارم و برنامه می‌ریزم از امید است، هنگامی که ازدواج کردم ۱۸ سال داشتم و همه این باور را داشتند که تمام شد! و ازدواج را یک پایان می‌دانستند که بالاخره یا خوشبخت می‌شود یا بدبخت و مشخص شده، اما من به این دید نگاه نمی‌کردم، ازدواج را یک پل برای رسیدن به اهداف و موفقیت می‌دیدم، به تمام وقایع زندگی‌ام چنین دیدگاهی دارم و این امید است که این نگاه را به من می‌دهد.

نوشتن کتاب و



به نظرم چالش برانگیزترین بخش داستان دست کشیدن از عشق و جدال بین عشق و اعتقاد است، وقتی زبیده خاتون می‌بیند که امام به دست هارون به شهادت رسیده است و نمی‌خواهد باور کند، از طرفی عشق در وجودش سرکشی کرده و با تمام وجود عاشق است و از طرفی دیگر ایمان و اعتقاد و عقل چیز دیگری می‌گوید و این جدال بین عشق و اعتقاد به نظرم خیلی چالش برانگیز است که چگونه می‌تواند از عشقش دست بکشد.

چیزی هست که برای خودتان قابل نقد باشد و اگر بنا به بازنویسی باشد بخواهید تغییرش بدهید؟

الان که حدود یک سال و نیم از چاپ رمانم گذشته است، نگاه که می‌کنم می‌بینم خیلی از قسمت‌ها خودم حرف زده‌ام، به عبارتی زیادی حرف زده‌ام و سعی کرده‌ام دغدغه‌های درونی و افکار خودم را که مدت‌ها بود دلم می‌خواست به زبان بیاورم در کتابم گفته‌ام، شاید اگر بنا به بازنویسی بود خودم کمتر حرف می‌زدم و اجازه می‌دادم شخصیت اصلی داستان حرف‌های خودش را بزند نه من.

باز هم به اینکه رمانی با این مضمون بنویسید فکر می‌کنید؟
در این زائر با موضوع زنان، احتمالاً بله خواهم نوشت.

سخن آخر؟
حرف آخر اینکه، کتاب من برمگردم را به اطرافیانم معرفی کنیم و یا هدیه بدهیم، نه بخاطر اینکه من نویسنده این رمانم و این کتاب را من نوشته‌ام، بلکه به این خاطر که به خودباوری برسیم، زن‌های قهرمان را بشناسیم، آن‌ها به شناخته شدن نیازی ندارند، این ما هستیم که به آن‌ها نیاز داریم تا راه و مسیر برایمان روشن شود و آن‌ها را الگوی خود قرار دهیم و باور کنیم که نقش مهمی داریم.



خورشید

«آزاده رباط‌جری»

خورشید از پشت دیوار کاه‌گلی حیاط پایین می‌رفت، اما انگار چیزی از گرمایش را با خود نمی‌برد. شهر ما معروف است به این که خورشیدش شب‌ها هم غروب نمی‌کند و فقط در جایی پشت دیوارهای شهر پنهان می‌شود، در جایی که کسی نمی‌داند کجاست...

مامان داد زد: «هی با توام سلیمه! مگر نشنیدی؟ گفتم زود چادرت را سرت کن، با خانم‌های همسایه می‌خواهیم برویم عیادت. باید تا شب نشده برگردیم.» من که همیشه حس می‌کردم برای بزرگ شدنم دارد دیر می‌شود و ولح زن شدن در استخوان‌هایم رخنه کرده بود، از جا پریدم، چادر بلندم را از زیر پاهایم جمع کردم و دو دستی محکم گرفتم، گیوه‌هایی را که بابا هنگامی که هنوز کار می‌کرد، برای مامان دوخته بود پوشیدم و پشت سر مامان، به راه افتادم. خانم‌های دیگر، یکی یکی درهای چوبی خانه‌هایشان را باز می‌کردند و بیرون می‌آمدند و به ما می‌پیوستند. یکی دست بچه‌اش را لخلخ‌کنان می‌کشید، و دیگری از خرمای داخل کیسه‌اش، به بچه‌ها تعارف می‌کرد. چند کوچه را که رد کردیم، مامان گفت: «همین جاست.» و به خانه کاه‌گلی دیگری اشاره کرد که در نداشت و دیوارهای کاه‌گلی دور در، سیاه شده بود و جاهایی از آن فرو ریخته بود و چند جای دیگرش هم وقتی سمیه خانم برای ورود، دستش را به آن گرفت، فرو ریخت! از دالان تنگ ورودی که داخل شدیم، پاهایم را به دیوار کوبیدم تا خاکسترهایی که دم در به گیوه‌هایم چسبیده بود، بریزد.

پله‌های حیاط را پایین رفتیم. من هم مثل همه خانم‌های همراه مامان، به خانمی که گوشه حیاط مشغول کاری شبیه نجاری بود، سلام کردم و با تکان سرش جواب گرفتم. مامان از او پرسید: «اسما خانم، می‌توانیم داخل شویم؟» و بدون آن که منتظر جوابش بشود، داخل شد. من اما کمی توی حیاط ماندم و می‌خکوبِ چوب‌های بلندی شدم که اسما خانم روی زمین می‌گذاشت و چوب‌های کوچک را عمود بر آن‌ها محکم می‌کوبید. به گمانم، چشم‌هایم مشکلی داشتند، که بی دلیل اشک‌هایم روی چوب‌ها و میخ‌ها می‌ریخت! چشم از او و صندوق بزرگ چوبی‌اش که اندازه قد یک آدم بزرگ بود، برداشتم و زود خودم را به اتاق کوچکی که در سمت دیگر حیاط، با یک پرده کهنه ولی بسیار تمیز، پوشانده شده بود، رساندم و گیوه‌هایم را کندم. وارد اتاق که شدم، عطر یاس، از گوشه‌گوشه اتاق بلند شد و به مشام نشست. خانم‌های همسایه، همه نشسته بودند و به مخده‌های دور اتاق تکیه داده بودند و در میانشان، خانم جوانی در بستری سفید، به پهلو تکیه داده و نشسته بود. تا چشمش به من افتاد، قبل از آن که بتوانم چهره‌اش را خوب ببینم و ردی از آشنایی پیدا کنم، سلام کرد. پشت سرم را نگاه کردم، کسی نبود! فهمیدم که به من سلام کرده! خودم را از شگفتی این جمع‌وجور کردم و جواب سلامش را دادم و زود کنار مامان نشستم و مثل او پشتم را به مخده سبز رنگ دادم. انگار چادر بلندم و گیوه‌های مامان کار خودشان را درست بلد بودند، خانم همسایه متوجه کوچکی‌ام نشده بود! شاید هم متوجه شده بود و نخواسته بود به رویم بی‌آورد، هرچه که بود، در آن جمع، و در آن اتاق کوچک، به احساس بزرگی و محترم بودن، مهمان شده بودم! مرتب و دوزانو نشستم، تا بیشتر خودم را به بزرگی بزنم!

خانم صاحب‌خانه که به سختی نشسته بود و روی صورتش اثر کبودی حادثه‌ای دیده می‌شد، دستی به پهلویش گرفت، کمی جابه‌جا شد و به همه خانم‌ها تعارف کرد تا از خرماهای سیاه گرد شهرمان، که در یک ظرف بزرگ چیده بودند و روی طاقچه کاه‌گلی گذاشته بودند، بخورند. بعد صدا زد: «زینب جانم، دخترکم، محبت کن و لیوان‌های شیر را برای مهمانان بیاور. ممنونم عزیزدل.» و چند ثانیه بعد دخترکی، تقریباً هم سن و سال من، با موهای بلند خرمایی که شده بود، با یک سینی پر از لیوان‌های شیر وارد اتاق شد و چه عطر یاس بود! لیوان‌های شیر و خرماها را تعارف کرد و کنار مادرش نشست. خرما را که داخل دهانم گذاشتم، طعم دیشب و پریشب و شب‌های قبل زیر زبانم آمد... این خرما، خرمای شهرمان نبود، همان خرمایی بود که شب‌ها می‌خوردم. آن شب، بیماری بابا خیلی شدیدتر شده بود، با هر سرفه‌اش انگار ته‌مانده جانش را بیرون می‌ریخت، مامان می‌ترسید که این سرفه دیگر، سرفه آخرش باشد، زیر لب می‌گفت: «خدایا، اگر این مرد بمیره، در این شهر بزرگ دیگر هیچ کس را نداریم، بدبخت می‌شویم، به خاک سیاه می‌نشینیم، خودت به ما رحم کن.» و دزدکی می‌دیدم که با گوشه آستینش اشک‌هایم را پاک می‌کند. مامان می‌رفت و می‌آمد و کاسه کاسه آب دست بابا می‌داد و می‌گفت: «چاره این سرفه‌ها، فقط شیر است، زهرش را می‌گیرد. کاش

شیر داشتیم.» و همان‌طور که گوشه آستینش را به گوشه چشمش می‌مالید، چادر روی سرش انداخت تا برود و از همسایه‌ای، کاسه‌ای شیر قرض بگیرد، که با صدای کوبه زنانه در، با تعجب به سمت در رفت. در شهر ما، بد می‌دانند زن‌ها بعد از غروب آفتاب، بیرون از خانه باشند! بعد از دقیقه‌های نسبتاً

طولانی، صدای بابا بلند شد که: «کیست این وقت شب زن؟» و باز سرفه‌ها پیش بدتر و بدتر شد. مامان به اتاق برگشت، پیش بابا نشست و گفت: «دوباره خانم همسایه همان که چند شب پیش هم آمده بود و برای شوهرش کمک می‌خواست، این بار صدای کوبه مردانه در مامان را پراند، چادر را روی سرش انداخت و روبنده‌اش را بست و به طرف در رفت. این بار من هم دنبالش رفتم. در که باز شد، تصویر قد و بالای همان آقای مهربان شب‌های قبل، داخل قاب در قرار گرفت، سلام گرمش مثل همیشه درون دالان خانه پیچید و بسته‌های نان و خرما و ظرف شیر را که به طرف مامان گرفت، اشک‌های مامان جاری شد، با گریه گفت: «خدا از برادری کمتان نکند، کاش شما را می‌شناختم، یک روز جبران می‌کردم، برای شوهرم دعا کنید، سخت مریض است.» و با حق‌حق رویش را برگرداند. آقای روبنده‌دار گفت: «خدا بزرگ است خواهیم. اگر اجازه بدهید، چند دقیقه‌ای مزاحم بشوم و از ایشان عیادت کنم.» مامان با ذوق اشک‌هایم را پاک کرد و از سر راه مرد کنار رفت و او را به داخل اتاق راه داد. مرد، کنار بابا که از شدت سرفه جانی نداشت و خوابیده بود، نشست. دست پینه‌بسته‌اش را، به

خواست حرفی بزند، دوباره سرفه امانش را برید، کمی که آرام‌تر شد، گفت: «زن، تو چرا از قول خودت حرف زدی آخر؟ به نظر تو، مردی که زنش را می‌فرستد این وقت شب در خانه مردم که برایش کمک جمع کند، این مرد، لایق حمایت کردن است؟ یعنی چهارتا مرد نداشته تا بفرستد؟ مطمئن باش اگر حرفش درست بود، چهار نفر دیگر همراهش می‌آمدند، برو خلیفه را ببین چه دم و دستگاهی راه انداخته، کرور کرور آدم دور و برش هستند و قبولش دارند. حتماً خدا با اوست، حتماً حق می‌گوید، وگرنه این همه آدم عقل ندارند؟ فقط این زن و شوهرش عقل دارند؟ بس کن این سادگی‌ها را...» و جمله آخرش را سرفه قطع کرد، سرفه و سرفه... مامان که هول شده بود، دو دستی توی سرش زد، من دویدم و یک کاسه آب به دست بابا دادم و کمکش کردم بنشیند. کمی که بابا آرام‌تر شد، مامان گفت: «درست می‌گویی ابوخالد، ببخش که عصبانیت کردم. استراحت کن.» تا چشم‌های مریض و گودافتاده بابا داشت گرم می‌شد، این بار صدای کوبه مردانه در مامان را پراند، چادر را روی سرش انداخت و روبنده‌اش را بست و به طرف در رفت. این بار من هم دنبالش رفتم. در که باز شد، تصویر قد و بالای همان آقای مهربان شب‌های قبل، داخل قاب در قرار گرفت، سلام گرمش مثل همیشه درون دالان خانه پیچید و بسته‌های نان و خرما و ظرف شیر را که به طرف مامان گرفت، اشک‌های مامان جاری شد، با گریه گفت: «خدا از برادری کمتان نکند، کاش شما را می‌شناختم، یک روز جبران می‌کردم، برای شوهرم دعا کنید، سخت مریض است.» و با حق‌حق رویش را برگرداند. آقای روبنده‌دار گفت: «خدا بزرگ است خواهیم. اگر اجازه بدهید، چند دقیقه‌ای مزاحم بشوم و از ایشان عیادت کنم.» مامان با ذوق اشک‌هایم را پاک کرد و از سر راه مرد کنار رفت و او را به داخل اتاق راه داد. مرد، کنار بابا که از شدت سرفه جانی نداشت و خوابیده بود، نشست. دست پینه‌بسته‌اش را، به



۱۵

نشریه کانون‌مهدویت دانشگاه فردوسی مشهد
شماره ۱۴ - دی ۹۹

نرمی روی سر بیمار بابا کشید، سرش را به سمت آسمان گرفت، دست‌هایم را بلند کرد چیزهایی زیر لب گفت، نگاه پر از سوال من را به تبسمی نوازش کرد و بساط مهربانی‌اش را برداشت و رفت... از آن شب به بعد، عطر نخلستان، هیچ وقت از خانه ما بیرون نرفت و بابا دیگر، هیچ وقت سرفه نکرد. با صدای سرفه و ضرب آرنج مامان، حواسم به خانم‌ها و آن اتاق کوچک و فاطمه خانم جمع شد. نوبت من بود که آیه‌ای را که فاطمه خانم یاد می‌داد، از بر بخوانم، ولی هرچه تلاش کردم، یادم نیامد، دست و پا شکسته، چیزهایی گفتم: «بیرید یذهب الرجس اهل البیت و تطهیرا» و با صدای خنده خانم‌ها سرم را پایین انداختم.

تا زمانی که به خانه برگشتیم، هنوز خجالت لحظه‌ای که حواسم پرت شده بود و آیه را درست یاد نگرفته بودم، درون دستانم یخ زده بود. به خودم قول دادم، حواس‌پرتی‌های آن روزم را روزهای بعد جبران کنم. به خودم امید دادم، وقت برای جبران هست.

اما... امروز صبح که مامان دو دستی توی سرش زد و حیران به اتاق آمد و برای بابا، از تشییع جنازه گفت، از تابوت و چیزهای دیگری که معنی‌شان را نمی‌دانستم و از این که جسم نحیفش دیگر حریف درد نامردی نشده، از این که وصیت کرده شبانه درون تابوتی که اسما برایش می‌ساخته بخوابانندش، شبانه دفنش کنند و هیچ کس را خبر نکنند و هیچ کس نداند کجای این خاک می‌تواند سر بر مزارش بگذارد و شرم‌ها و پشیمانی‌هایم را گریه کند. از این که دیگر وقتی برای جبران نمانده، دیگر عطر یاس به مشاممان حرام خواهد شد و دیگر شهرمان یاسی نخواهد دید، می‌گفت و من حیرت‌زده نگاه می‌کردم. شهر ما معروف است به این که خورشیدش شب‌ها هم غروب نمی‌کند، و فقط در جایی پشت دیوارهای شهر پنهان می‌شود، در جایی که هیچ کس نمی‌داند کجاست...



هر دل یک مسجد

توصیه‌هایی برای ایام فاطمیه در خانه

اطهر پوراسماعیل

کارشناسی زبان و ادبیات فارسی-ورودی ۹۸

سال‌های زیادی از ورود تکنولوژی به زندگی بشر گذشته، اما در تمام این سال‌ها هیچ کس فکرش را نمی‌کرد مدارس و دانشگاه‌ها و خیلی از مکان‌های عمومی، توسط این معجزه قرن به خانه‌ها بیایند؛ اما حالا به لطف کرونا، تجربه هیئت خانگی هم داشتیم. مساجد هم یکی از همان مکان‌های عمومی است که به خاطر شرایط امسال بهتر است به کنج خانه بیاید و خودمان بشویم دسته عزاداری، نه دستک عزاداری! یک دسته کوچک نشسته در کنج خانه.

ممکن است ته دلتان پیرسید یک دسته کوچک، آن هم با کم‌ترین امکانات، چه کاری از دستش بر می‌آید؟ اشتباه نکنید، چه کوچک‌هایی که قبول شدند و چه بزرگ‌ترهایی که حتی نتوانستند نمره قبولی بیاورند. به قول شاعر «یک جمع نکوشیده رسیدند به مقصد، یک قوم دویدند و به مقصد نرسیدند!»

معمای برتری عده‌ای کم بر عده‌ای زیاد، هنوز حل نشده اما اثبات شده که در معادلات فرامینی، کیفیت همیشه حرف اول را می‌زند. امسال و با شرایط خاص قرنطینه، ایام عزاداری اباعبدالله را با هیئت‌های خانگی و سیاهپوش کردن منازل گذرانیم، حالا وقتش رسیده که هم خودمان هم خانه‌ها را سیاه پوش و عزادار مادر کنیم؛ کار سختی نیست، خیلی ساده و حتی با یک پرچم هم می‌شود یک مسجد بنا کرد!

حتی کمی ساده‌تر، می‌توان این کار را در خانه وجودمان انجام بدهیم؛ هر دل یک مسجد! دلی که در مورد حضرت زهرا(س) مطالعه کند، دلی که خطبه حضرت زهرا(س) بخواند و آن را انتشار بدهد، دلی که سخنان حضرت زهرا(س) را به دل‌های دیگر برساند، دلی که فاطمیه را هر جایی احیا کند در خانه، در فضای مجازی، در دل‌های امت شیعه!



حتی دلی که انا اعطیناک الکوثر بخواند! بخواند و یادش نرود که ملاک، کیفیت است، نه تعداد نفرات، نه صدای بلند روضه، ملاک دلی است که رسم پرواز آموخته. دلی که می‌داند جای یک نفر خالی است.

جای نور چشمی، جای یوسف مادر!

پای روضه‌هایتان، یادتان باشد که حضرت زهرا(س) گره‌گشا هستند.

دعا کنید و بخواهید گره دنیا را باز کنند و این کنعان بی‌یوسف را سامان بدهند.

راستی!

اشک برای حضرت مادر هم فراموش نشود!

التماس دعا

دبیر تحریریه خانم‌ها: مهلا آرمیدخت

ویراستار: ته‌مین زرقامی

مدیریت هنری: عطیه صادقی

هیئت تحریریه: مهلا آرمیدخت، اطهر پور

اسماعیل، نگار تقوایی، عطیه حافظی، زهرا

حیاتی، پارسا دزیانی، محمد حسین دلیری راد،

آزاده رباط جزئی، فرزانه زینلی، مجید نجفی

دوماهنامه کانون مهدویت دانشگاه فردوسی

شماره ۱۴ - دی ۹۹

شماره مجوز: ۹۸۳۲

مدیر مسئول: الهام عباسی

سردبیر: فرزانه زینلی

مسئول اجرایی: فرزانه حیران

دبیر تحریریه آقایان: پارسا دزیانی

